

کج‌ها به صاف



پسری صبح که از خواب بیدار شد، دوست داشت همه ی چیزهای کج را صاف کند. اولین چیز کج، قاب عکس روی دیوار بود

پسری صبح که از خواب بیدار شد، دوست داشت همه ی چیزهای کج را صاف کند. اولین چیز کج، قاب عکس روی دیوار بود. پسر آن را صاف کرد. بعد رفت سراغ کمد که کمی کج بود. قالیچه را هم که کمی کج بود صاف کرد.

توی خانه که همه چیز صاف شد، پسر بیرون رفت. کنار پیاده رو، دوچرخه ای کج پارک شده بود. پسر دوچرخه را صاف پارک کرد. رفت و رفت تا رسید به یک رستوران. از پنجره ی رستوران دید که رومیزی ها کج شده اند. رفت و رومیزی ها را صاف کرد. گدایی، کنار خیابان کجکی راه می رفت. راه رفتن او را درست کرد.

روزنامه فروشی روزنامه هایش را کج چیده بود. آن ها را صاف کرد. درختی کج شده بود، آن را هم درست کرد. برج بلند شهر کج شده بود پسر آن را صاف کرد و خوش حال و خندان به خانه برگشت. مادرش او را دید و خندید. پرسید: «کلاهت را چرا کج گذاشته ای؟!« پسر خندید و کلاهش را صاف کرد و صاف رفت سر یخچال.